

ماریا و یکتوریا، همسر باجو سافتوز به خاطر شرم حضوری که از ظاهر شدن در صحنه داشت نمی توانست با سهولت دختران مارو خا و مدعوین بر صفحه تلویزیون ظاهر بشود. میکروفن هایی که يك مرتبه در مقابلش ظاهر می شوند، نور بی شرم نور افکن ها، چشمان پرسشگر دوربین ها و سؤال های همیشگی در انتظار جواب های همیشگی باعث نوعی آشفتگی روحی او می شدند که به زحمت می توانست آن را کنترل کند. روز تولدش يك برنامه تلویزیونی داشتند و هر ناندو ساتتوز پس از يك صحبت حرفه ای و روان بازوی او را گرفت و گفت: «شما بفرمایید». تقریباً همیشه موفق شده بود شانه خالی کند اما بعضی وقت ها هم مجبور می شد با آن روبرو شود. در این وقت ها بود که نه تنها فکر می کرد خواهد مرد بلکه بعد از دیدن خودش و شنیدن حرف هایش در صحنه نوعی احساس حماقت و مسخره بودن می کرد.

در مقابل رفتار اجتماعی خودش واکنشی متضاد انتخاب کرد. يك دوره آموزش حرفه ای ساده خبرنگاری را گذراند. تصمیم گرفت آزاد باشد و به مهمانی ها برود. دعوت هایی را قبول می کرد که قبلاً از آنها تنفر داشت، در کنفرانس ها و کنسرتها شرکت می کرد، لباس های شاد می پوشید، تا دیر وقت شب بیدار می ماند تا بالاخره تصویر بیوه گریان فرو ریخت. هر ناندو و دوستان نزدیک حالش را می فهمیدند و حمایتش می کردند، به او کمک کردند تا راهی را که انتخاب کرده ادامه بدهد اما طولی نکشید که مکافات های اجتماعی شروع به آزار و اذیتش کردند. فهمید خیلی از کسانی که در مقابلش از او تعریف می کنند پشت سرش بدو

بیراه می‌گویند. از آدمهای بی‌نام و نشان شاخه‌های گل برایش می‌رسید، جعبه‌های شکلات با ابراز احساسات عاشقانه بدون اینکه فرستنده یا گوینده‌اش معلوم باشد. مدتی را به این امید که همه آنها از طرف شوهرش است لذت می‌برد، فکر می‌کرد راهی پنهانی از تنهایی خودش برای رسیدن به او پیدا کرده است. اما طولی نکشید که فرستنده تلفنی خود را معرفی کرد. یک دیوانه بود. زنی هم یک بار تلفنی، صراحتاً به او گفته بود: «عاشقت هستم».

در آن ماههایی که آزادسازها در جریان بود، روزی تصادفاً یکی از دوستان فالگیرش را دید همان که سرنوشت دردناک دیانا توربای را پیش‌بینی کرده بود. از اینکه برای او هم پیشگویی شو می‌بکند وحشت داشت اما فالگیر به او تسلی خاطر داد. در اوایل ماه فوریه باز او را دید و بدون اینکه از او سؤال کرده باشد و یا منتظر حرفی باشد فالگیر در گوشی به او گفته بود «پاچو زنده است». آنقدر با اطمینان این جمله را ادا کرد که ماری آو احساس کرده بود با چشمان خودش او را دیده است.

واقعیت این بود که در ماه فوریه چنین به نظر می‌رسید که اسکوبار واقعاً به لوایح اعتقادی ندرلر دهرچند که ظاهراً این طور وانمود می‌کرد که دارد. عدم اعتماد برای او شرط حیات بود و باید گفت که به همین دلیل هم هنوز زنده بود. هیچ امر واقعاً مهمی را به کسی واگذار نمی‌کرد. خودش رئیس سازمان نظامی، رئیس بخش حفاظت، اطلاعات و ضداطلاعات و یک طراح غیرقابل پیش‌بینی و یک هنرمند سیاه‌بازی بی‌نظیر بود. در مواقع حادثه هر روز هشت نگهبان محافظ خود را عوض می‌کرد. انواع تکنولوژی مخابراتی و استراق سمع تلفنی و ردیابی را می‌شناخت. کارمندانی داشت که در تمام طول روز کارشان این بود که از تلفن‌های شخصی او مکالمات یلوه و بیهوده را انجام دهند تا در میان آن یلوه‌گویی‌ها، عده‌ای بتوانند با استراق سمع پیامهای حقیقی را تشخیص دهند. وقتی پلیس، دو شماره تلفن را، برای دریافت اطلاعات از مخفیگاه او، پخش کرده بود، تمام افراد یک مدرسه پسرانه را بکلی گرفت تا با اشغال بیست و چهار ساعت آن تلفن‌ها

به خبر چین ها فرصت ندهند. زیر کی او برای اینکه ردی از خودش بر جای نگذارد پایان ناپذیر بود. با هیچکس مشورت نمی کرد و به وکلای خودش در مورد مسائل حقوقی خط می داد و کار آنها فقط این بود که زمینه های قانونی آن را پیدا کنند.

علت امتناع او از پذیرفتن ویلا میز او ناشی از این ترس بود که شاید زیر پوست او نوعی فرستنده که قادر باشد مختصات محل او را ردیابی کند، کار گذاشته باشند. در اصل نوعی فرستنده کوچک رادیویی با یک باتری میکروسکوپی که علامت آن ممکن بود از فاصله ای زیاد توسط یک گیرنده مخصوص دریافت شود و از طریق محاسبات، محدوده ای که علامت از آنجا فرستاده می شوند مشخص گردد. اسکوبار آنچنان به پیشرفت تکنولوژی اعتقاد داشت که به نظرش بردن یک فرستنده زیر پوست بدن امری خیالی نبود. این دستگاه - گوینومترو - برای پیدا کردن مختصات یک ایستگاه رادیویی و یا یک تلفن سیار و یا ثابت هم به کار برده می شد. به همین دلیل اسکوبار تا آنجا که می توانست از آنها استفاده نمی کرد و یا در مواقع خیلی ضروری از داخل اتومبیل در حال حرکت تلفن می زد. اگر می خواست کسی را ببیند، وعده ملاقات را در جایی که خودش بود نمی گذاشت بلکه او به محل طرف می رفت. در پایان ملاقات از مسیرهای مختلف و غیر قابل پیش بینی برمی گشت و یا درست در جهت مخالف تکنولوژی عمل می کرد: با یک مینی بوس، با شماره ها و علامت جعلی، از مسیرهای عادی می گذشت اما در ایستگاهها توقف نمی کرد چون مینی بوس پر بود از محافظین شخصی. یکی از سرگرمیهای او این بود که خودش را ننده مینی بوس باشد.

در ماه فوریه امکان اینکه مجلس مؤسسان به نفع عدم تحویل و یا عفو و بخشودگی موضعگیری کند بسیار زیاد شد. اسکوبار این را می دانست و نیروهای خود را بیشتر در این سمت متمرکز کرد. واقعیت این بود که گلویر یا می بایست او را سرسخت تر از آنچه تصور می کرد به حساب می آورد. تمام مولود مربوط به لایحه تسلیم شدن به عدالت در بخش مدیریت امور جنایی آماده و به روز بود و وزیر

دادگستری برای رسیدگی به هر مورد حقوقی اضطرابی در حالت آماده‌باش قرار داشت. ویلامیزار به میل خودش عمل می‌کرد و مسئولیت آن را هم پذیرفته بود، اما ارتباط مستقیم او با رافائل پار دو یک کانال ارتباطی مستقیم و بدون تعهد بود و این خاصیت را داشت که برای پیشبرد کار اما بدون معامله و مذاکره به کار می‌آمد. اسکوبار فهمیده بود که گلویر یا هیچوقت یک هیأت رسمی را برای مذاکره با او نخواهد فرستاد. چیزی که رؤیای طلایی او بود. و به همین دلیل به این دلبسته بود که مجلس مؤسسان او را با به عنوان قاچاقچی نادم و یازیر سایه یک گروه مسلحانه مورد عفو و بخشودگی قرار دهد.

حسابگری احمقانه‌ای نبود. قبل از تشکیل مجمع مؤسسان، احزاب مختلف بر تعریف بعضی از مفاهیم به توافق رسیده بودند اما دولت موفق شده بود با دلایل حقوقی کاری کند که مبحث «تحويل» در زمره این موارد به توافق رسیده منظور نگردد، زیرا آن را به عنوان یک وسیله فشار مؤثر برای اجرای سیاست تسلیم شدن لازم داشت. اما وقتی دیوان عالی قضایی به مجمع مؤسسان، برای تصمیم‌گیری در هر مورد، اختیارات نامحدود داد بار دیگر مسأله «تحويل» از میان ویرانه‌ها سر بلند کرد. هر چند از مسأله عفو و بخشودگی قاچاقچیان حرفی زده نمی‌شد اما امکان آنهم وجود داشت: در اختیارات نامحدود هر مبحثی می‌گنجید.

رئیس جمهور گلویر یا کسی نبود که موضوعی را به خاطر موضوع دیگر فراموش کند. در طول شش ماه نوعی نظام ارتباطی با نوشتن روی یک ورق کاغذ و با جملات کوتاه خلاصه بین همکاران خود به وجود آورده بود. بعضی وقت‌ها فقط نام کسی را که کاغذ باید به دستش برسد می‌نوشت و توسط نزدیک‌ترین شخصی که در کنارش بود پیغام را می‌رساند و گیرنده متوجه می‌شد که باید چکار کند. این روش برای مشاوران او هم این خاصیت ناراحت‌کننده را داشت که تفاوتی بین ساعت کار و استراحت نمی‌گذاشت. برای گلویر یا این نکته اصلاً اهمیتی نداشت، چون برای خود او کار و استراحت با یک نظم موازی حرکت می‌کردند. وقتی در یک مهمانی

بود و یا بعد از غواصی با فرستادن ورق‌های کاغذ دستورات خود را صادر می‌کرد. یکی از مشاورانش می‌گفت «تنیس بازی با او مثل شرکت در شورای وزیران است». می‌توانست پشت میز کارش برای پنج یا ده دقیقه عمیقاً چرت بزند و وقتی همکارانش داشتند به خاطر بیخوابی از پای در می‌آمدند کاملاً سر حال باشد. این روش هر چند بد هم به نظر برسد باز این خاصیت را داشت که خیلی بیشتر از نامه‌نگاریهای رسمی و اداری موجب فعالیت و تحرک می‌شد.

وقتی دیوان عالی قضایی، با این استدلال، که مبحث «تحویل» جزو موارد قانونی است اما در قانون اساسی نیامده و نباید دوباره مطرح گردد، این نظم ارتباطی برای گاویریا بسیار مفید واقع شد. «هومبرتو دلاکایه» (Humberto de la Calle) وزیر کابینه توانست در همان آغاز اکثریت را متقاعد کند. اما مسائلی که مورد توجه عموم مردم هستند بالاخره خود را بر مسائلی که مورد توجه دولت‌ها هستند تحمیل می‌کنند و مردم بخوبی می‌دانستند که مسأله «تحویل» یکی از مهمترین عوامل تشنج جامعه و بخصوص تروریسم وحشیانه بود و به این ترتیب بعد از پیچ و خم‌ها و فراز و نشیب‌های زیاد مسأله «تحویل» در زمره مباحث کمیسیون حقوقی قرار گرفت.

در این میان، آجوها از این می‌ترسیدند که اسکویاز، به خاطر انجام اعمال شرورانه‌ای که به دفع شدن خود او منجر شده بود، دست به کاری بزند که نتایج فاجعه‌آفرینی ببار بیاورد. ترسی منطقی بود. در اوایل ماه مارس ویلا میزار یک پیام فوری از آنها دریافت کرد: «خیلی زود بیا که اینجا دله اتفاقیهای بدی میفته». اسکویاز تهدید کرده بود که اگر پلیس‌هایی که محله‌های مدلین را به ویرانه‌ای تبدیل کرده‌اند مجازات نشوند، میراث تاریخی شهر «کار تاهنا دو ایندیاس» (Cartagena de indias) را با پنجاه تن دینامیت منفجر خواهد کرد: صد کیلو دینامیت در ازای کشته شدن هر جوانی که در درگیری شرکت نداشت.

تا ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۹، تحویلی‌ها، کار تاهنا را به عنوان زیارتگاهی مقدس

می شناختند تا اینکه در این روز انفجار بمبی ستون های هتل هیلتون را لرزاند و شیشه های آن را شکست و منجر به مرگ دو پزشک که برای شرکت در کنفرانسی در طبقه دیگر بودند گردید. از آن لحظه به بعد روشن شد که حتی میراث تاریخ بشری هم از این جنگ در امان نیست. تهدید تازه، حتی برای يك لحظه جای شکی باقی نگذاشت.

چند روز قبل از فرصت داده شده، رئیس جمهور گلویریا، توسط ویلامیزار از این موضوع مطلع شد. ویلامیزار برای ساده کردن مطلب گفت: «حالا دیگه برای نجات مارو خامشاجره نمی کنیم، قضیه بر سر نجات کار تاهناست». رئیس جمهور از او تشکر کرد و گفت که دولت تحت هیچ شرایطی حاضر به تسلیم شدن در مقابل این تهدیدات نیست و برای جلوگیری از این فاجعه تصمیمات لازم را اتخاذ خواهد نمود. و به این ترتیب ویلامیزار بار دیگر به مدلین سفر کرد و با کمک آنها موفق شد که اسکو بار را متصرف کند. کار ساده ای نبود. چند روز قبل از موعد مقرر، اسکو بار در يك یادداشت عجولانه حفظ جان گروگانها را ضمانت کرده بود و بمب گذاری در شهرها را برای مدتی به تعویق انداخته بود و در عین حال در تصمیم خود قاطعیت داشت: اگر تا بعد از آوریل عملیات پلیس در شهر مدلین ادامه پیدا کند حتی در شهر باستانی و معروف کار تاهنا دو ایندیان سنگ بر سنگ بند نخواهد شد.